

تاریخ فلسفه

ارسطوگرایی مسیحی توماس آکویناس ۲۴

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

بسیار خوب، حالا بیایید دوباره، بعد از یک جمعه که به او اختصاص داده شده، توجهمان را به توماس آکویناس معطوف کنیم. بسیار خوب، و اجازه دهید مختصراً به آنچه چهارشنبه گذشته هنگام معرفی متافیزیک آکویناس در موردش صحبت می‌کردیم، برگردم. و اجازه دهید به این شکل به آن برگردم.

شما آن زمینه تاریخی را به یاد دارید، یعنی زمانی که فیلسوف مسلمان ابن رشد، ارسطو را از نظر فلسفی بهترین و آخرین حرف می‌دانست. اگرچه، به شیوه‌ای که ابن رشد ارسطو را تفسیر می‌کرد، انواع و اقسام مشکلات برای الهیات اسلامی و همچنین الهیات مسیحی وجود داشت. مشکلاتی در رابطه با خلقت مطلق از هیچ.

مسائلی درباره جاودانگی فردی و غیره. به این مسائل، ابن رشد با چیزی که واقعاً به نظریه حقیقت دوگانه تبدیل شد، پاسخ داد. یعنی اینکه حقیقت باورهای دینی، حقایق ایمان، به زبان عامیانه بیان می‌شوند.

حقایق فلسفه به صورت نظری‌تر و دقیق‌تر صورت‌بندی می‌شوند. و این دو به نوعی با یکدیگر در تنش هستند. خوب، بدیهی است که چنین موضعی برای متفکران مسیحی و همچنین سایر متفکران مسلمان بسیار دردسرساز بوده است.

نمونه بارز واکنش مسیحیان، بوناونتورا بود که در نتیجه، ارسطو را به کلی رد کرد و مانند سنت آگوستینی به افلاطون‌گرایی ادامه داد و آن خط فکری را به روش پیچیده خود توسعه داد. اما از سوی دیگر، توماس آکویناس آماده نبود که از ارسطو دست بکشد. او احساس می‌کرد که صرف نظر از این مشکلات، پتانسیل بیشتری در متافیزیک ارسطو برای سازگاری با مسیحیت وجود دارد.

و بنابراین او تصمیم گرفت تا اصلاحات مناسبی را در پرتو سنت آگوستینی انجام دهد. بنابراین، با تأکید بر آموزه لوگوس با صورت‌های موجود در ذهن خدا. با تأکید بر دانش و خلقت طبیعت‌های فردی توسط خدا.

و از این رو احتمال جاودانگی فردی وجود دارد. در واقع، آن دسته از شما که صبح شنبه آنجا بودید، ممکن است متوجه شده باشید که رونالد فینسترا از دانشگاه مارکت، که اتفاقاً قرار است سال آینده به مدرسه علمیه کالوین نقل مکان کند، جایی که آنها یک برنامه دکترا در الهیات، از جمله الهیات فلسفی، را آغاز می‌کنند. و او قرار است متخصص الهیات فلسفی آنجا باشد.

با اسمی مثل فینسترا، او آشکارا هلندی است. رونالد فینسترا صبح شنبه در پاسخ به مقاله قبلی اظهار داشت که کاملاً آشکار می‌شود که متفکران مسیحی قرون وسطی با یک موضع الهیاتی تثبیت‌شده شروع می‌کردند که از آن راضی بودند، به آن اطمینان داشتند و مواضع فلسفی موجود را اصلاح می‌کردند تا با نیازها و الزامات آن مواضع الهیاتی مطابقت داشته باشند. و فکر می‌کنم منصفانه است که بگوییم این نوع رویه کاملاً مشخصه تفکر قرون وسطایی است.

و به نظر من این ویژگی تقریباً همه فیلسوفان است. اینکه اگر آنها با چیزی مانند الهیات مسیحی شروع نکنند با جهان‌بینی دیگری شروع می‌کنند و مواضع فلسفی را متناسب با الزامات و نیازهای آن توسعه می‌دهند. به نظر من، تصویر فلسفه به عنوان امری کاملاً خنثی و پیش‌فرض‌محور، به همان اندازه غیرتاریخی است که تصویر علم به عنوان امری پیش‌فرض‌محور یا هر چیز دیگری.

اما در هر صورت، آکویناس با متافیزیک ارسطو چه کرد و آن را برای تطبیق با نیازهای الهیات مسیحی اصلاح نمود؟ خب، اجازه دهید همانطور که هفته گذشته انجام دادم، مجموعه‌ای از موارد را فهرست کنم اول، او اصرار دارد که خدا یک جوهر، شکلی از همه اشکال، یک کلی نیست، بلکه ذات خدا وجود داشتن است. او خود جوهر وجود است.

او منبع همه هستی است. حال، می‌بینید، برای یونانیان، مفهوم خدا که پدیدار شد، کسی بود که منبع نظم یا منبع خیر، یا منبع زیبایی، یا منبع فهم است، اما منبع وجود نیست. و آکویناس به وضوح می‌بیند که در هر برداشت خدا باورانه، خدا منبع همه هستی و همچنین نظم و خوبی است.

و سپس، اگر مایل باشید، به بررسی متافیزیک خلقت می‌پردازد. و بدیهی است که آموزه خلقت، ورودی اصلی الهیاتی به متافیزیک خواهد بود، که هنوز هم در آخرین بررسی متافیزیک که همین آخر هفته، شنبه شب، به آن نگاه می‌کردم، صادق است. مقاله‌ای در مورد دیدگاه‌های متافیزیکی خلقت در پرتو الهیات پویشی معاصر و در مقایسه با توماس آکویناس وجود دارد.

این نوع چیزها هنوز هم ادامه دارد. خب، دیدگاه آکویناس سپس به آموزه لوگوس که از آگوستین و پدران کلیسا منتقل شده بود، کشیده شد، به این صورت که از آنجا که صورت‌ها در ذهن خدا هستند، خدا برای همه انواع ممکن چیزها، نمونه‌ها، آرکی‌تایپ‌ها را در نظر دارد. حتی برای ماده اولیه، همانطور که او انجام می‌دهد، بین ماده اولیه، ماده اولیه، که به هیچ وجه شکل نگرفته است، و ماده علامت‌دار، که ماده تعیین شده نامیده می‌شود، تمایز قائل می‌شود.

ماده‌ای که از قبل با شکل مشخص شده است، نوعی ماده. مفهوم ماده اولیه صرفاً پتانسیل خالص، قوه خالص است. به عبارت دیگر، ماده اولیه به خودی خود وجود ندارد، اما پتانسیل مادی برای هر نوع چیزی که قرار است وجود داشته باشد، که می‌تواند وجود داشته باشد را دارد.

و از آنجایی که خداوند هر نوع امکانی را می‌شناسد، زیرا او همه اشکال را می‌شناسد، پس می‌داند که وجود امکان محض چگونه است. و بر این اساس، خداوند ماده اولیه، حتی ماده اولیه را با پتانسیل شگفت‌انگیزش برای چنین خلقتی می‌شناسد. خب، در عمل خلقت، کاری که او انجام می‌دهد این است که به چیزی که وجود ندارد، اما فقط پتانسیل وجود دارد، وجود می‌بخشد.

این بخشیدن شکل نیست؛ این شکل نیست که باعث وجود می‌شود؛ این ماده نیست که باعث وجود می‌شود، بلکه خداست که فعل، فعلیت وجود، را به ترکیبی از شکل و ماده می‌دهد، که در غیر این صورت صرفاً پتانسیل محض برای آن شکل از ماده خواهد بود. بنابراین، خداست که به آنچه در غیر این صورت وجود نخواهد داشت، یعنی خلقت از هیچ، هستی می‌بخشد. و هر چیزی که وجود دارد، طبیعت خاص خود هدف نزدیک، *telos*، را دارد، طبیعت خاص خود را که توسط خدا شناخته شده است، هدف خاص خود را دارد که در سلسله مراتب کل کیهان، به هدف نهایی که همه خلقت باید از خدا تقلید کنند و او را ستایش کنند، کمک می‌کند.

به طوری که به شیوه خاص خود، هر چیز منفرد در خلقت برای تقلید و ستایش خدا ساخته شده است به آن درجه و به آن شیوه‌ای که در خیر کل قرار می‌گیرد. بنابراین، عمل خلقت، غایت، پایان خلقت، و آنچه در آن زمان داریم، نظریه‌ای در مورد طبیعت‌های منفرد برای همه موجودات آفریده شده، طبیعت‌های منفرد خداشناس، نظریه‌ای در مورد آنچه که گاهی اوقات صور جوهری نامیده می‌شود، و شما این اصطلاح را که در ادبیات استفاده می‌شود، اغلب بدون توضیح خواهید یافت. صورت جوهری، صورتی است که با ماده، یک جوهر خاص را تشکیل می‌دهد.

بنابراین، همانطور که در ارسطو، صور همیشه در جوهرهای خاص، یعنی صورت جوهری، قریب الوقوع هستند. به غیر از صور جوهری قریب الوقوع در جوهرهای خاص، صور صرفاً ایده‌های آرکی‌تایپی در ذهن خدا هستند. اما به موجب فعل وجودی که خالق می‌دهد، صور جوهری متناظر با آن آرکی‌تایپی‌ها در ذهن خدا هستند که به اشیاء مخلوق، ماهیت‌هایی را که دارند، می‌دهند.

خب، این مسیری است که طی می‌کند. این صورت‌های قریب الوقوع ارسطویی است، در عین حال ایده‌های کهن‌الگویی آگوستینی در ذهن خداست. این صورت‌های ارسطویی نوع است، اما به واسطه اعمال فردی خلقت، به فعلیت رساندن پتانسیل‌ها و غیره، فردیت یافته است.

گرایش یونانیان به داشتن دیدگاهی منفی نسبت به ماده بود، ماده به عنوان فقدان. نگرش توماس بسیار مثبت‌تر است. ماده نویدبخش، بالقوه برای، خواهید دید.

و تمام این اصلاحات متافیزیک یونانی برای اهداف مسیحی. بسیار خوب، حالا آن خلاصه متافیزیک ارسطو همان چیزی است که شما در مطالعه این هفته خود، در قطعه کوچکی در انتهای گزیده‌های آکویناس با عنوان اصول طبیعت، دارید. این چیزی است که از شما خواسته‌ام برای این هفته خلاصه‌ای از آن را ارائه دهید.

متوجه خواهید شد که اصطلاحات زیادی معرفی شده است، و این چیزهایی است که باید در مورد آنها شفاف‌سازی کنید. اصطلاحات، بالقوه و بالفعل، یا قوه و فعلیت. قوه؟ بله، ماده اولیه، پتانسیل برای جوهر است.

تولید نسل لازم است. برای تولید نسل، بله، برای اینکه چیزها تبدیل به موجوداتی شوند، تولید شوند. سه چیز مورد نیاز است.

ماده، که یک موجود بالقوه است. صورت، که از طریق آن ماده می‌تواند به چیزی جوهری تبدیل شود. و فقدان، یعنی فقدان وجود جوهری، که مقدم بر شدن است.

بنابراین سه چیز برای شدن، برای تولید مثل، ضروری است. محرومیت، چیزی که نیاز به شدن دارد. پتانسیل، ماده اولیه.

فرم. آن سه چیز. حالا، جدا از وجود جوهری، هیچ کدام از آن سه چیز اصلاً چیزی نیستند.

چیزی به نام ماده‌ی صرف، یعنی نیروی خالص، وجود ندارد. چیزی به نام شکل صرف، مگر در قالب ماده وجود ندارد. چیزی به نام عدم وجود ندارد.

عدم وجود، عدم وجود است. وجود ندارد. بنابراین، از آنجایی که عمل خلقت، آفرینش از این سه چیز مورد نیاز برای تولید است، خلقت از هیچ است.

در مورد چهار علت اشاره می‌کند، و او در آن مقاله در مورد چهار علت صحبت می‌کند، اما در مورد چهار علت، علت مؤثر خلقت خداست. علت صوری، لوگوس الهی، عقل الهی است. علت غایی، خدا، تقلید از خداست.

علت مادی هیچ ندارد. همانطور که می‌بینید، از هیچ به وجود آمده است. بنابراین او چهار علت ارسطو را مطرح می‌کند.

البته، برای توضیح ماهیت غایی همه فرآیندها، به علت غایی نیاز است. غایت. و خود آن علت غایی توضیح داده می‌شود، چگونه ممکن است یک علت غایی قریب‌الوقوع در درون چیزها وجود داشته باشد، به موجب اشکالی که می‌بینید، که پایانی را فراهم می‌کنند که پتانسیل به آن تسلیم خواهد شد.

آره. خب، شما گفتید که برای تولید مثل به سه چیز نیاز داریم، که عبارتند از خدا و خلقت خدا. درست است.

اما آنها واقعاً وجود ندارند. درست است. اما اگر ماده واقعاً وجود ندارد، و فقط یک چیز سه تار است، پس چگونه از آن برای ایجاد چیزی برجسته استفاده می‌کنید؟ مفهوم ماده اولیه چیزی است که می‌توان به آن فکر کرد، زیرا به طور خاص هیچ چیز نیست، و فقط جزئیات وجود دارند، وجود ندارد.

می‌توان تصور کرد که خدا به آن فکر می‌کند. خدا به یک جهان فضا-زمان با انواع و اقسام وجودهای واقعی فکر می‌کند. می‌توانید به ماده اولیه، یعنی همان چیزهای اولیه فکر کنید.

اما در حالی که می‌توانید به آن فکر کنید، می‌بینید که به خودی خود وجود ندارد. فاقد هرگونه واقعیتی است. بنابراین، آنچه او می‌گوید این است که فرم به تنهایی وجود ندارد و نمی‌تواند باعث وجود شود.

فقط فرم؟ بله، اگر فقط فرم‌ها وجود داشتند، او یک ایده‌آلیست متافیزیکی می‌شد. این موجودات غیرمادی تنها چیزی هستند که وجود دارند. می‌بینید؟

او نوعی ایده‌آلیست متافیزیکی است. نه، او یک واقع‌گرا است. یک واقع‌گرا در مورد هستی مادی.

و او این ترکیبات هیلومورفیک را می‌خواهد. آیا آن کلمه هیلومورفیک را که در کنفرانس زیاد شنیده‌اید شنیده‌اید؟ مطمئناً شنیده‌اید. او این ترکیبات هیلومورفیک را می‌خواهد.

بنابراین، چگونه می‌توانید هیچ چیز را به اضافه هیچ چیز بیاورید و چیزی بسازید؟ خب، صورت، امکان وجود چیزی است. ماده، امکان وجود چیزی است. امکان صورتی، امکان مادی.

و عمل وجود زمانی است که خداوند آنها را به وجود می‌آورد. حال، اگر می‌گویید این وحشی است، می‌توانید قیاس را از فرآیندهای تولید مثلی بیرون بکشید. هیچ هویت ژنتیکی جدیدی در اسپرم یا تخمک وجود ندارد.

تا زمانی که آنها با هم ملاقات نکنند، شما یک هویت ژنتیکی جدید به دست نمی‌آورید. هیچ هستی در ماده وجود ندارد، هیچ هستی در صورت وجود ندارد. تا زمانی که صورت و ماده با هم ملاقات نکنند، شما یک هویت جوهری به دست نمی‌آورید.

حالا، شما می‌گویید که این قیاس بدی است زیرا اسپرم و تخمک قبلاً وجود داشته‌اند. بله، به همین دلیل است که خلقت یک چیز منحصر به فرد است. این خلقت است که مطلق است.

انواع دیگر زایش این‌طور نیستند. بله؟ من یک سوال دارم. آیا این به آن معناست که آکویناس سعی می‌کند از خدا، از والاترین شکل، به انسان برسد، به جای اینکه با شکل واسطه‌ای کار کند؟ بله.

خوب گفتم. یکی از مشکلات تفسیر ابن رشد از ارسطو این بود که او همه این واسطه‌ها را داشت، یعنی چه صد واسطه در این بین یا چیزی شبیه به این، و ارسطو این را نمی‌خواست. البته این به آن معنا نیست که آنها آنجا نبودند، یعنی خدا به عمل کردن از طریق آنها وابسته نبود.

در نظریه‌ی ارسطو درباره‌ی فرشتگان، واسطه‌هایی وجود دارد. واسطه‌ها به این معنا که در سلسله مراتب بین خدا و انسان‌ها، موجودات غیرمادی دیگری وجود دارند، یا همانطور که او در نوشته‌هایش آنها را جوهرهای غیرمرکب می‌نامد. آیا فکر می‌کنید ارسطو هم ممکن است به همین شکل عمل کرده باشد، وقتی که گفته است همه چیز باید به خیر نگاه کند، ستارگان، همه‌ی سیارات، اما این یک دخالت مستقیم نیست؟ بله، این یک دخالت مستقیم نیست.

در واقع، یک نکته جالب وجود دارد. برخی از قرون وسطی‌ها از فرشتگانی صحبت می‌کردند که در مدارهای آسمان‌ها حرکت می‌کنند، گویی آنها ارواح هدایتگر ستارگان هستند. بله، در این نوع کیهان‌شناسی، هرچند فکر نمی‌کنم این کیهان‌شناسی متعلق به آکویناس باشد.

نه، آکویناس عمل مستقیم خدا را می‌بیند. و او در این مورد کاملاً واضح است. خدا علت مؤثر است، نه یک علت مؤثر واسطه‌ای.

بله، فکر می‌کنم می‌توانید آن مقاله آکویناس را ردیابی کنید و آن را به عنوان توضیحی از ابعاد ارسطویی متافیزیک او ببینید. آیا آکویناس می‌گوید که خدا افراد را می‌شناسد زیرا همه ترکیبات ممکن از اشکال را می‌داند؟ بله، فکر می‌کنم بوناونتورا است که به طور خاص این را بیان می‌کند. روش آکویناس برای بیان این است که خدا تمام پتانسیل ماده را می‌داند.

بنابراین او می‌داند که آنجا پتانسیلی برای تولید حتی شما وجود دارد. آیا خدا پتانسیل‌هایی را می‌شناسد که به همان روشی که او می‌شناسد، بالفعل نمی‌شوند... بله، او می‌داند که جوهر انسانیت می‌تواند در مواد مختلف، جنبه‌های مختلف ماده بالفعل شود تا چیزهایی به متفاوتی شما و بقیه تولید کند. بله، در آکویناس نکته‌ای وجود دارد که می‌گوید خدا فرد را از طریق شناخت صورت، از طریق شناخت آرکی‌تایپ می‌شناسد.

بسیار خوب، قبلاً گفتم که اولین موضوعی که او در کتاب «جامع الهیات» خود، که در پاسخ به ابن‌رشدگرایان نوشته شده است، مطرح می‌کند، بحث عقل و وحی، ایمان و عقل است. اگر این اولین بار است که آثار آکویناس را می‌خوانید، روشی را که او در «جامع الهیات» دنبال می‌کند، کمی گیج‌کننده، خواهید یافت. متوجه خواهید شد که این روش بر اساس سوالات، و در درون سوالات، ماده ۱، ماده ۲، ماده ۳ و زیرسوالات، طرح شده است.

در هر مقاله، خواهید دید که با بیان ایراداتی آغاز می‌شود، در ادامه می‌گوید برعکس، و من به آن پاسخ می‌دهم و موضعی مثبت را بسط می‌دهم. به دنبال آن، پاسخ به ایراد ۱، پاسخ به ایراد ۲، پاسخ به ایراد ۳ آمده است. به طوری که شکل این نوشته دقیقاً شبیه یک مقاله یا سخنرانی نیست، بلکه بیشتر به شکل یک کتابچه راهنما برای بحث است. زیرا بحث، شکلی بود که تدریس در دانشگاه قرون وسطی به خود می‌گرفت.

و آنچه اینجا دارید یک راهنما برای مناظره است. بر این اساس، بسیار فشرده است. شما باید تقریباً هر کلمه را بخوانید.

او در طول مسیر ده‌ها تصویرسازی ارائه نمی‌دهد. متن متمرکز و در عین حال فوق‌العاده غنی است.

ریچارد کرومر می‌گوید که این [کنفرانس] همزمان احترام و خستگی ایجاد می‌کند. هم دقیق و هم خسته‌کننده، هم شگفت‌انگیز و هم موشکافانه، هم جذاب و هم خسته‌کننده است. و اگر شما هم به این کنفرانس چنین واکنشی نشان دادید، شاید به این دلیل است که به قرون وسطی هم می‌پرداخت.

اما این سبک توماس است. حال، در بحث او در مورد عقل و وحی، می‌توانید به سرعت متوجه شوید که او چه کاری را سعی در انجام آن دارد. پس بگذارید آن را روی این کاغذ بالای سر بچسبانم، و می‌توانیم به سرعت منظور او را بفهمیم.

در رابطه با شناخت خدا محدودیت‌هایی دارد. عقل طبیعی، یعنی عقل بدون بهره‌ی اضافی از وحی خاص

اصطلاح وحی خاص، البته، به کتاب مقدس، آمدن مسیح و غیره اشاره دارد. عقل طبیعی در رابطه با شناخت خدا محدود است. این محدودیت در درجات مختلف است، زیرا درجه‌بندی توانایی‌های فکری در بین انسان‌ها وجود دارد.

بخشی از سلسله مراتب هستی. سلسله مراتب بر اساس درجات. ما موجوداتی منطقی هستیم، اما برخی افراد بیشتر از دیگران.

و بنابراین، درجه‌بندی عقول، که حاکی از متناهی بودن و محدودیت‌های ماست. بنابراین، پتانسیلی برای شناخت خدا از طریق طبیعی وجود دارد. یک پتانسیل، اما با محدودیت‌ها.

و یکی از محدودیت‌ها این است که بخش زیادی از شناخت ما از خدا از طریق قیاس است. و به یاد دارید که ارسطو چگونه بین حمل تک‌واژی و قیاسی تمایز قائل شد. از طریق قیاس صحبت می‌کنیم.

آکویناس این تمایزات را در مقاله‌ای که در مورد اصول طبیعت نوشته و شما در حال خواندن آن هستید نیز مطرح می‌کند. اما ما تمایل داریم که خدا را با قیاس با سایر اشخاص تصور کنیم. به طوری که خوبی خدا را با قیاس به خوبی موجودات مخلوق نسبت می‌دهیم.

این بخشی از محدودیت عقل طبیعی است. او اذعان می‌کند که محدودیت‌های عقل انسانی به دلیل گناهکار بودن ما تشدید می‌شود. اما او بین تصویر خدا و شباهت به خدا که آدم در آن آفریده شد، تمایز قائل می‌شود.

، تصویر خدا در عقل انسان دیده می‌شود. از این نظر که ما موجوداتی منطقی هستیم. به طور قابل توجهی، درجه عقلانیت ما از خدا کمتر است.

اما در این است که ما خدا را به تصویر می‌کشیم. شباهت به خدا یک شباهت اخلاقی است. شباهتی اخلاقی که با هبوط آدم از بین رفت.

یک شباهت اخلاقی. و در حالی که، بنابراین، سقوط، از دست دادن آن شباهت اخلاقی، عقلانیت ما را فعال نگه می‌دارد. و این سقوط مستقیماً به عقلانیت انسان آسیب نمی‌رساند.

با این حال، به طور غیرمستقیم بر آن تأثیر می‌گذارد. تا جایی که یک فرد نسبت به نتیجه‌گیری‌های خاصی تعصب دارد. تا جایی که یک فرد با تعصب به مسائل نگاه می‌کند.

تا جایی که ذهن توسط عشق‌های دیگر منحرف می‌شود. و غیره و غیره. انواع و اقسام راه‌هایی که وضعیت اخلاقی روح انسان می‌تواند به طور غیرمستقیم بر شناخت خدا تأثیر بگذارد.

در اینجا یک تعامل وجود دارد. بنابراین، عقل طبیعی هم در متناهی بودن و هم در سقوط، محدودیت‌های خود را دارد. در مورد شناخت خدا.

آره. بن، آره، بری. فرانسیس شفر در مورد آکویناس به خاطر گفتن این حرف نظر می‌دهد، و آکویناس را به خاطر گفتن اینکه عقلانیت یا عقلانیت، سقوط نکرده، سرزنش می‌کند.

بله، و از نظر فنی، او درست می‌گوید که به دلیل این تمایز بین تصویر و شباهت، این شباهت است که در سقوط از بین می‌رود، نه تصویر. اما این بدان معنا نیست که تصویر، من حرفم را پس می‌گیرم، که عملکرد تصویر، پذیرش نتیجه‌گیری‌ها و مشارکت شما در فعالیت‌های عقلانی، نه اینکه بگوییم این چیزها تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند. آنها تحت تأثیر قرار می‌گیرند.

گرچه شفر در اصل درست می‌گفت، اما به نظر من بیش از حد تعمیم داد و به نتایج اشتباهی رسید. سوال اساسی، اینکه تصویر خدا در ما چیست، سوال اساسی است. می‌بینید، و نکته اصلی همین جاست.

شفر معتقد نبود که عقلانیت از بین رفته است. در واقع، من گمان می‌کنم که او، از بین تمام مدافعان اخیر احتمالاً بیش از بسیاری بر امر عقلانی تأکید کرده است. بنابراین، از نظر نحوه اقدام او، گمان می‌کنم که میزان اعتمادی که به عقل داشت، بی‌شباهت به اعتماد توماس آکویناس نبود.

جالب اینجاست که اتفاقاً دلیل اینکه برخی از پروتستان‌ها در مورد این موضوع ایمان و عقل، از توماس بد می‌گویند، نه چندان به خاطر توماس، بلکه بیشتر به خاطر توماس‌های بعدی در مکتب مدرسی متأخر دوره پس از اصلاحات است. شاید به خاطر مکتب مدرسی عصر روشنگری.

در واقع، برادر همسر باب رابرتز، آرویند واس، که در دانشگاه کنتاکی غربی تدریس می‌کند، کتابی در مورد آکویناس و کالوین نوشته است، فکر می‌کنم اسمش «عقل و وحی» باشد، که دقیقاً به دیدگاه‌های آنها در مورد ایمان و عقل، عقل و وحی می‌پردازد، و در آن استدلال می‌کند که دیدگاه آکویناس در مورد عقل، ایمان و عقل، اساساً همان دیدگاه جان کالوین است. و این کتابی است که توسط انتشارات اردمنز منتشر شده است، اگر دوست دارید می‌توانید خودتان آن را بررسی کنید. خب، عقل طبیعی محدود است.

وحی آنچه را که عقل می‌تواند اثبات کند، بیان می‌کند. بله، به صراحت. آکویناس فکر می‌کند که عقل می‌تواند وجود خدا و جاودانگی روح را اثبات کند.

اما اینها چیزهایی هستند که وحی نیز آنها را بیان می‌کند. چرا؟ خب، دلایلش واضح است. به موجب درجات عقلانیت، برخی افراد برای چنین کار عقلانی مجهز نیستند.

شاید بتوان آن را نشان داد، اما به دلیل توانایی‌شان، به دلیل کمبود وقت، ممکن است نتوانند این کار را انجام دهند. ثانیاً، کسانی که می‌توانند، ممکن است دریابند که به دلیل عمق موضوع، یا همانطور که او می‌گوید، به دلیل حواس‌پرتهای جوانی، زمان و تلاش زیادی لازم است. و من گمان می‌کنم اگر زندگی خودتان را بررسی کنید، منظور او را خواهید فهمید.

به دلیل حواس‌پرتهای جوانی. سوم، به دلیل ضعف اراده، ضعف اراده، این تأثیر گناه بر شباهت اخلاقی است، به دلیل ضعف اراده که بر عملکرد عقل تأثیر می‌گذارد. روشی که ضعف اراده بر عملکرد عقل تأثیر می‌گذارد.

شما نمی‌توانید به آن پایبند باشید، یا حاضر نیستید آن را تا رسیدن به نتیجه دنبال کنید. بسته به مورد بسیار خوب، مورد سوم، عقل نیز اعلام می‌کند، حالا ببینیم، وحی، ببخشید، وحی همچنین آنچه را که عقل به خودی خود نمی‌تواند به آن دست یابد، مانند آموزه تثلیث یا تجسم، اعلام می‌کند.

بنابراین شما تصویر رایجی از توماس دارید که به ما می‌گوید عقل می‌تواند تا اینجا پیش برود، و سپس وحی در آنجا با آن روبرو می‌شود. این تصویر رایج است. به نظر من، تصویر واقعی‌تر این است که وحی در آنجا با ما روبرو می‌شود، و عقل می‌تواند تا اینجا دنبالش بیاید.

یعنی اگر وحی، مورد دوم، آنچه را که عقل می‌تواند اثبات کند، بیان می‌کند، وحی بسیار فراتر از تصویر رایج می‌رود. مورد چهارم، ایمان این حقایق ایمان را، همانطور که حقایق وحی نامیده می‌شوند، می‌پذیرد، ایمان آن حقایق وحی را می‌پذیرد، که سپس می‌توان آنها را با استدلال تأیید کرد. یعنی با شواهد و استدلال، این امر روشن می‌کند که چنین باورهایی حداقل معقول هستند، حتی اگر نتوانید به طور قطعی ثابت کنید که معقول هستند.

و این نشان دهنده معقول بودن برخی از حقایق ایمانی است، یعنی هیچ ایراد منطقی به آنها وجود ندارد، هیچ چیز متناقضی وجود ندارد و غیره، این کار چیزی است که امروزه ما آن را الهیات فلسفی می‌نامیم. و بنابراین اگر در جلسه صبح شنبه، آن را به مقاله نهایی می‌چسبانید، متوجه می‌شدید که توماس، دونس اسکوتوس و اوکام به عنوان استدلال‌های بررسی کننده برای رستخیز بدن ارائه شده‌اند. توماس معتقد است که عقل می‌تواند تأیید منطقی ارائه دهد، نه لزوماً اثبات، اما نشان می‌دهد که معقول است، با فرض چارچوب متافیزیکی، چیزی که دونس اسکوتوس و ویلیام اوکام حاضر به گفتن آن نبودند.

آنها احساس می‌کردند که این حقیقتی از وحی است که نمی‌توان آن را با عقل اثبات کرد. بنابراین، برای روشن شدن مورد چهارم و پنجم، عقل درک ناقصی از آن حقایق ایمانی به دست می‌آورد.

بله، بالاخره مردم الهیات می‌خوانند. فهم ناقص. و ششم اینکه، ایمان و عقل با هم در تضاد نیستند، زیرا حقیقت در نهایت یکی است.

و بدیهی است که مورد آخر، رد ادعای حقیقت دوگانه توسط اوست. بنابراین، این روش او برای پاسخ به کاری بود که ابن رشد انجام داده بود. متأسفم که وقت را تلف کردیم.